

## گستره ارتباطات در نظریه انتقادی

دکتر رویا خضری\*

تاریخ دریافت: ۸۸/۱/۱۶

تاریخ تأیید نهایی: ۸۸/۷/۱۳

### چکیده

با تاکید بر ابعاد ارتباطی نظریه انتقادی، می‌توان به تبیینی نقادانه از روابط بین‌الملل رسید. بر خلاف جریان اصلی که حلال مشکل و به دنبال مسائلی چون امنیت دولت‌ها، قدرت، موازنه قوا، نظم و ثبات است، مسائل مورد توجه نظریه انتقادی، هم از سنخ دیگری است و هم با نگاه متفاوتی مورد بررسی قرار می‌گیرد. صاحب‌نظران این مکتب از یک سو تاریخی بودن وضعیت موجود را نشان می‌دهند و از آن طبیعت‌زدایی و شی‌زدایی می‌کنند، و از سوی دیگر بر پیامدهای ناعادلانه آن تاکید می‌کنند. از آنجا که نظریه پرداز انتقادی در روابط بین‌الملل دغدغه هنجاری دارد، با نگاه به تغییر، هستی‌شناسی نظریه را گسترده می‌کند تا همه عواملی را که به تغییر و تنوع کمک می‌کنند در برگیرد. این خود نقطه آغازی برای رهاسازی و افزایش گستره ارتباطی و تعاملی در میان سایر نظریه‌های روابط بین‌الملل است.

**کلیدواژگان:** نظریه انتقادی، کنش ارتباطی، معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، رژیم‌های بین‌الملل، زیبایی‌شناسی.

\* استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب (roya.khezri@gmail.com).

### مقدمه

نظریه انتقادی طیف گسترده‌ای از رشته‌های شالوده‌گرایی و ضدشالوده‌گرایی و در عین حال توصیفی را در برمی‌گیرد. بخش عمده‌ای از نظریه انتقادی به مکتب فرانکفورت به ویژه دیدگاه‌های هابرماس مربوط است. از نظر وی نظریه انتقادی بسیاری از شالوده‌های معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی نظم اجتماعی موجود را مورد سوال قرار داده است؛ به نحوی که کل دانش مبتنی بر جنبه‌های تاریخی و سیاسی است. چنین شیوه تحلیلی در واکنش به سلطه دیدگاه‌های نئورئالیسم و نولیبرالیسم مطرح می‌شود. بر این اساس، این مقاله به دنبال آن است که وزن و گستره ارتباطی نظریه انتقادی را با توجه به نقدی که آن‌ها از جریان اصلی به منزله یک روی‌کرد مضیق و محدودکننده ارتباطات، مورد بررسی و تحلیل قرار دهد. پرسش این است که آیا نظریه انتقادی، خود قادر به گسترش بُعد ارتباطات است؟ در واقع، نظریه انتقادی شامل دیدگاه‌های بدیلی در خارج از جریان اصلی است، و تلاشی میان‌رشته‌ای تلقی می‌شود که علم سیاست، روابط بین‌الملل، جامعه‌شناسی، تاریخ، روان‌شناسی و سایر حوزه‌ها را ترکیب می‌کند تا نظریه‌های مختلفی از سیاست جهانی ارائه کند. این خود از وزن ارتباطی نظریه انتقادی حکایت دارد و مبتنی بر آشوب‌زدگی است (نئورئالیسم که بر محدودیت‌های ساختاری تاکید ورزیده یا نئولیبرال‌ها که برای تخفیف آثار وخیم آشوب‌زدگی بر هم‌کاری تاکید می‌کنند). بر این اساس، در سایه شالوده‌شکنی و ساختارشکنی می‌توان زمینه‌های لازم را برای دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی فراهم کرد. این خود نقطه آغازی برای رهاسازی و افزایش گستره ارتباطی و تعاملی است. جریان اصلی جهان را بر اساس روابط و نهادهای اجتماعی و قدرتی مسلط، یا به عبارتی بر اساس روی‌کردی مضیق و محدود کننده مشاهده می‌کند. اما نظریه انتقادی از طریق توجه به مبانی اجتماعی دانش، قدرت و ارزش‌ها، به بی‌عدالتی‌ها و نا برابری‌ها می‌پردازد، و در تلاش برای یافتن راهی برای فایق آمدن بر تفاوت‌ها، از طریق اجماع منطقی مبتنی بر مباحثات منطقی و حرکت به سوی پیشرفت است. بر این مبنا، عقلانیت استعلایی بنیاد نظریه انتقادی را تشکیل می‌دهد.

### مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی، و وزن ارتباطی آن‌ها

نظریه پردازان انتقادی با رد سه اصل اساسی اثبات‌گرایی، یعنی واقعیت عینی بیرونی، تمایز میان سوژه و ابژه و علوم اجتماعی فارغ از ارزش، جریان اصلی روابط بین‌الملل

را مورد نقد قرار می‌دهند. از این منظر، جریان اصلی محافظه‌کارانه است و امکانات تغییر در حیات اجتماعی در کل و روابط بین‌الملل به طور خاص را درک نمی‌کند. برای نظریه‌پردازان انتقادی شناخت چه از لحاظ اخلاقی یا سیاسی و یا ایدئولوژیکی خنثی نیست. شناخت همواره مبتنی بر پیش‌فرض است، زیرا از منظر اجتماعی تحلیل‌گر برمیخیزد (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳، ۲۹۸).

از این رو به زعم نظریه‌پردازان انتقادی شناخت برگرفته از جنبه‌های مفاهمای و ارتباطی است. اما جریان اصلی به دلیل پذیرش دیدگاه اثبات‌گرایانه مبتنی بر جدایی علم و ارزش، بر آن است که باید با این نظام کار کرد نه علیه آن. رابرت کاکس این نوع نظریه‌ها را نظریه‌های حل مشکل می‌نامد؛ یعنی نظریه‌هایی که در چارچوب نظام موجود و برای حل مشکلات موجود در آن کار می‌کنند. نظریه‌های حلال مشکل، جهان موجود را به عنوان چارچوب برمی‌گزینند و به اختلالات درون آن می‌پردازند تا دریابند چگونه می‌توان آن‌ها را رفع کرد (Cox(a), 2002). این نظریه محافظه‌کارانه و محدودکننده ارتباطات است، و عملاً به پیشرفت و رها کردن انسان کمکی نمی‌کند. در حالی که نظریه انتقادی به بررسی دولت‌ها و نظام دولت‌ها بسنده نمی‌کند، و در سطحی گسترده به مطالعه و تحلیل گفتمان قدرت و سلطه در جهان می‌پردازد و با آن ارتباط برقرار می‌کند. این نظریه عرصه سیاست و اجتماع را به صورت مجموعه‌ای واحد در نظر می‌گیرد و در پی فهم فرایند تغییرات در هر یک از اجزاء و کل مجموعه، یا به عبارتی سطوح افقی و عمودی است (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳، ۵۳۱).

برخلاف جریان اصلی که بیشتر نگران نظم و ثبات است، تحلیل‌گران انتقادی از یک سو بر آن‌اند که تاریخی بودن وضعیت موجود را نشان دهند و از آن طبیعت‌زدایی و شیئیت‌زدایی کنند، و از سوی دیگر پیامدهای ناعادلانه آنرا مورد تاکید قرار می‌دهند. برخی از مسائل مورد توجه جریان اصلی امنیت دولت‌ها، قدرت و موازنه قوا است، در حالی که مسائل مورد توجه نظریه انتقادی از سنخی دیگر است. نظریه‌پردازان انتقادی در روابط بین‌الملل دغدغه هنجاری دارند، در نتیجه هستی‌شناسی نظریه را گسترده می‌کنند تا همه عواملی را که به تغییر و تنوع کمک می‌کنند در برگیرد (Cox(b), 2002, 51). بدین ترتیب، آنان به گسترش مفهومی پرداخته و حوزه ارتباطات را می‌گسترانند.

این رهیافت جنبه‌هایی از ارزش‌ها و هنجارها را در تعاملات مد نظر دارد. یکی از مهم‌ترین مدل‌های این رهیافت عبارت است از نفی شناخت رها از ارزش و در

مقابل، تاکید بر بازاندیشی در مورد آنچه هست و آنچه باید باشد. مشاهده‌گران در بازتولید، قوام بخشیدن و تثبیت واحدهای اجتماعی درگیرند. بنابر این، نظریه‌پردازان انتقادی به تاریخی بودن و زمینه‌مند بودن شناخت و جنبهٔ هنجاری توجه دارند. عقلانیت مورد توجه نظریهٔ سنتی بسیار محدود بود و بنیان جامعه را مورد نقد قرار نمی‌داد. هم‌چنین نظریهٔ سنتی بی‌عدالتی، سرکوب و ستم را مورد کاوش قرار نمی‌دهد تا بتوان زمینهٔ رفع آن‌ها را یافت؛ وضعیت را چنان که هست می‌نمایاند و فقط درصدد توضیح مضیق روابط میان پدیده‌ها است. در مقابل، نظریهٔ انتقادی به لزوم تغییر بنیادین جامعه باور دارد و بی‌طرفی ارزشی و غیرهنجاری بودن نظریهٔ اجتماعی را نفی می‌کند. واقعیات محصولاتی تاریخی و اجتماعی‌اند؛ محصول انگاره‌ها و کنش انسانی انگاره‌ها. کنش‌ها و شرایط موجود اجتماعی تغییرناپذیر نیستند. نظریهٔ انتقادی در پی فهم و تغییر آن‌ها است (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ۲۲۱-۲۲۰).

در واقع، نظریهٔ انتقادی با به نقد کشیدن و ارزیابی مواضع مختلف، با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند، و معتقد است که موضع به اصطلاح غیراخلاقی و غیرسیاسی نیز به هر حال موضعی است مستلزم تفکر و بازاندیشی انتقادی (Payne, 1996, 119).

### گسترهٔ رابطهٔ تعاملی و رد مطلق‌گرایی

تاکید بر سوژگی انسانی راهی برای اجتناب از ساختارگرایی غیرتاریخی و جبرگرایانهٔ حاکم بر روابط بین‌الملل است. گرامشی انسان‌ها را در فرایند بازسازی روابط با جامعه و طبیعت «خودقوام‌بخش»<sup>۱</sup> می‌بیند. واقعیت اجتماعی به محدودیت‌های ساختاری منحصر نمی‌شود و شامل آگاهی نیز است؛ هم‌چنین انگاره‌های فلسفی، نظری، اخلاقی و متعارف را نیز در برمی‌گیرد. این به معنای یک هستی‌شناسی اجتماعی است. انسان نیز از این منظر به منزلهٔ جوهری ثابت در نظر گرفته نمی‌شود و در فرایند بازسازی آگاهانهٔ روابط خود با جامعه و طبیعت، فعالانه به خود نیز قوام می‌بخشد و به دنبال افزایش گسترهٔ تعاملی خود با دیگران است. نگاه به رابطهٔ متقابل میان کارگزار و ساختار و ساخت اجتماعی نیز نشان از گسترهٔ ارتباطی دارد. از نظر معرفت‌شناختی تاکید بر مفهوم روشن‌فکر ارگانیک دلالت بر امکان ارائهٔ

واقعیت‌های متعدد از چشم اندازه‌های متعارفی دارد که خود ریشه در جای‌گاه‌های متفاوت اجتماعی دارند (Gill, 1993, 24-36). یکی دیگر از محورهای اصلی بحث مکتب انتقادی فرانکفورت نفی نگرش عام‌گرای علمی است. علم‌گرایی به معنی مطلق دانستن روش‌های اثباتی و علمی-تجربی و محدود کردن کل معرفت بشری از این روش‌هاست. اما فرایند شناخت محدود به این روش‌ها نیست و این‌ها هرگز برای دستیابی به شناخت اصیل کافی نیستند. از منظر هابرماس، روش تحقیق دیالکتیکی شیوه‌ای مناسب برای شناخت مسائل انسانی و اجتماعی و روشی است که هم با استفاده از تجربه به بررسی علمی می‌پردازد، و هم به آن با کلیت اجتماعی و بستر اجتماعی - تاریخی آگاهی دارد (هولاب و هابرماس، ۱۳۷۸، ۵۷-۵۴).

سوژه‌شناسا سوژه‌های اجتماعی و پویاست و شناخت نیز به شکلی اجتماعی قوام می‌یابد. شناسایی رها از فرهنگی وجود ندارد. از طریق تاویل، افق‌های معانی فاعل شناخت و موضوع شناخت با هم ترکیب شده و ذهنیت فاعل شناخت یا سوژه‌شناسایی را تشکیل می‌شود. بر این مبنا، شناخت امری متکثر و چندوجهی است و نمی‌توان آن را به یک بعد محدود ساخت. لذا نظریه‌پردازان انتقادی در تحلیل خود بر گسستن بندها و محدودیت‌های موجود و بر نقش عقلانیت ارتباطی و مفاهمه مبتنی بر ارتباطات کلامی تاکید دارند (سلیمی، ۱۳۸۴، ۲۲۶-۲۲۲). با وجود این، نظریه انتقادی داعیه‌های شناختی خود را نیز مطلق نمی‌داند بلکه آن‌ها را زمینه‌مند تلقی می‌کند. به گفته کاکس، «نظریه انتقادی از نسبی بودن خود آگاه است».

### شالوده‌شکنی و توجه به هر دو سطح کلان و خرد

هدف اصلی مطالعات بین‌المللی زمینه‌سازی برای یک جهان متنوع کثرت‌گرا در سازمان‌دهی اجتماعی و هنجارهای اخلاقی است. بر این اساس، کاکس بر مطالعه تمدن‌ها، جامعه مدنی و بستر پیچیده آن و مشکل انسجام اجتماعی برای حفظ واحدهای جمعی و نهادهای آن‌ها تاکید می‌کند. تاکید بر مطالعه تمدن‌ها به منزله واحدهای بینادذهنی در جهت فهم و در عین حال حفظ تنوعات انسانی است. تمدن‌ها در ذهن انسان‌ها هستند و به فهم متعارف شکل می‌دهند. تمدن به منزله تناظری میان شرایط مادی وجود و معانی بینادذهنی، بر آن است که نشان دهد چشم‌اندازهای متعددی نسبت به جهان، فهم‌های متفاوتی در مورد سرشت جهان و برداشت‌های متفاوتی در

مورد واقعیت وجود دارد (Cox, 2002 a, 4-5). در نتیجه، تمدن‌های مختلف واقعیت‌های متفاوتی دارند و این واقعیت‌ها هستند که متحول می‌شوند و تغییر پیدا می‌کنند. این به معنای پذیرش تنوع دیدگاه‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی است. از منظر آن‌ها پدیده‌های اجتماعی، تاریخی منحصر به فرد و معنا دارند، و این معنا نیز به شکل تاریخی و اجتماعی ساخته شده است. واقعیت امری زمان‌مند و مکان‌مند است نه همیشگی، و این به معنای آن است که نمی‌توان در حوزه اجتماعی مانند حوزه طبیعی (آن‌طور که جریان اصلی تاکید می‌کند) به قوانین جهان‌شمول رسید. از این منظر، گفت‌گو در سطوح متفاوت، به‌ویژه در سطح بین‌فرهنگی می‌تواند ابزاری باشد برای شکل دادن به فهم‌های جدید از سیاست جهانی، و حتی با دادن فرصت به صداهای حاشیه‌ای<sup>۱</sup> به ارائه روایت‌های انتقادی جدیدی از نظریه انتقادی منتهی گردد.

به این ترتیب، بازگشت به اخلاق هنجاری در روابط بین‌الملل از خصوصیات اصلی نظریه انتقادی محسوب می‌شود. کاهش نابرابری‌های جهانی، برقراری عدالت بین‌المللی، احترام به تنوع، تکثر و تفاوت‌ها، از نکات مورد توجه نظریه‌پردازان انتقادی در امکانات تحول بین‌المللی است. در عین حال، با نفی شالوده‌انگاری و عام‌گرایی و برداشت واحد و تغییرناپذیر از سرشت انسانی، تاکید بر جای‌گاه فرهنگی افراد و این که منافع و اهداف آن‌ها به شکل اجتماعی تعریف می‌شوند، و توجه به رابطه میان اخلاق و قدرت، برای آن‌ها اهمیت می‌یابد (هادن و وین جونز، ۱۳۸۳، ص ص ۴۷۵-۴۸۶). (Cox, 2002 b). مفاهیمی چون دولت مدرن، دیپلماسی و نهادهای بین‌المللی، در واقع، معنایی بینادهنی‌اند که به عادات و انتظارات رفتاری تداوم می‌بخشند، اما به لحاظ تاریخی، مشروط و بنابر این دگرگون‌پذیرند.

به زعم پیروان مکتب انتقادی، مانع اصلی در جهت شکل‌گیری اجتماعی جهانی، ساختار دولتی مبتنی بر حاکمیت است که با برداشتی خاص از خود و بیگانه، درونی و بیرونی، محدودکننده ارتباطات و تعاملات انسانی است. دولت به منزله برساخته، ابزاری برای بیرون‌گذاری و درون‌گذاری است، و بر این اساس منافع داخلی‌ها بر بیرونی‌ها ارجحیت می‌یابد.

به نظر لینکلتر نظریه انتقادی خواهان ساختارهای سیاسی جدیدی است که به منافع

بیرونی‌ها بیشتر توجه داشته باشد. این مستلزم نوعی عام‌گرایی است که در عین حال نسبت به تفاوت‌های فرهنگی بی توجه نیست و باعث سرکوبشان نمی‌گردد (Linklater, 257-258).

نظریه انتقادی به احساس مسئولیت نسبت به دیگر آحاد بشری یا به عبارتی بیرونی‌ها اشاره دارد و خواهان ارتباط میان واحدها، کاستن از محدودیت‌ها و توجه به سطوح خرد و کلان، یا به عبارت دیگر تمرکزگریزی است، و این که اجتماع جهانی بر پایه اصولی عام، جهان‌شمول و مبتنی بر گفت‌گو و مفاهیم شکل می‌گیرد. نظریه‌پردازان انتقادی به ضرورت گفت‌گو و وارد ساختن کسانی که به طور نظام‌یافته حذف شده‌اند یا به عبارتی فراموش شده‌ها و در حاشیه قرار گرفته‌ها تاکید دارد. کسانی که رویه‌ها و سیاست‌ها بر منافعشان تأثیر دارد، باید وارد تعامل و گفت‌گو شوند، مانند زنان.

فمینیست‌های انتقادی را می‌توان از منتقدان اصلی شالوده‌های معرفت‌شناسی جریان اصلی در روابط بین‌الملل دانست. شاخص رهیافت فمینیسم در این گفتمان انتقادی، تمرکز آن بر بعد جنسیتی مفاهیم و استراتژی‌های کلاسیک است. همین شاخص، شالوده انتقادهای فمینیستی را از دیگر مکاتب که عامل جنسیت را دخالت نمی‌هند، فراهم می‌کند. فمینیست‌ها سنت کلاسیک را که زنان را به انقیاد خود درآورده و آنان را از زندگی سیاسی کنار گذاشته به نقد می‌کشند. انتقاد آن تیکنر از «نرینگی هژمونیک»<sup>۱</sup> بدین معناست که سیاست بین‌الملل محیطی کاملاً مردانه و محدودکننده ارتباطات است، و صدای زنان در آن غیر اصیل و غیرواقعی تلقی می‌گردد. ارزش‌ها و مفروضاتی که نظام بین‌المللی را هدایت می‌کنند، ذاتاً به مفاهیم مردانه مرتبط می‌گردند. برتری این ارزش‌ها گزینه‌های در دسترس دولت‌ها و تصمیم‌گیرندگان سیاسی آن‌ها را محدود می‌کنند (Tickner, 1992, 17). در واقع فمینیست‌های انتقادی به دنبال رفع محدودیت‌ها و گسترش حوزه ارتباطی و تعاملی هستند، و به یک نگرش تأمل‌گرا، ضدبنیادگرا و شالوده‌شکن، با تاکید بر نقش فراموش‌شده زنان توجه دارند. آن‌ها در عین شناسایی این که آرزوها و آمال اخلاقی خاص را نمی‌توان با اصول اخلاقی عام یکسان دانست، به دنبال یافتن عوامل اخلاقی مشترکی در آرزوهای انسانی هستند که می‌تواند با گستره ارتباطی، اساسی برای کاهش منازعات بین‌المللی و ایجاد جامعه

---

1. hegemonic masculinity

بین‌المللی باشد. در کل، ادبیات انتقادی در تلاش برای سیاسی کردن رویه‌هایی است که عمیقاً از آن‌ها سیاست‌زدایی شده است.

### کنش ارتباطی و نفی شیء‌انگاری

کنار گذاشته شدن ارزش‌ها، علایق و عقلانیت ارتباطی انسان در جامعه سرمایه‌داری مدرن، پدیده‌های انسانی را به اشیائی بی‌روح و غیرانسانی بدل کرده است. پدیده شیء‌شدگی نشانه حاکمیت عقلانیت ابزاری بر تمامی شئون جامعه و به فراموشی سپردن ارزش‌های والای انسانی، اخلاقی، رهایی و تعالی است، و در نهایت به فراموشی تفکر انتقادی که رهایی بخش نوع بشر است منجر می‌شود. گفتمان اخلاقی هابرماس در تلاش برای احیای مفهوم فراموش‌شده اخلاق در اجتماع است. اخلاق مد نظر او دارای اصول ثابت و حقایق لایزال نیست بلکه چیزی است که در پرتو مفاهیم و ارتباطات شکل می‌گیرد و در قالب‌های بیانی، زبانی و گفتمانی ظهور می‌یابد. اخلاق از نقد روابط اجتماعی شیء‌شده سرمایه‌داری مدرن و بازآفرینی ارزش‌های انسانی که از ارتباط و مفاهیم برمی‌خیزند، خلق خواهد شد. اخلاق محصول روند یک‌طرفه و مونولوگ نیست، بلکه محصول گفت‌گو، مفاهیم و ارتباط است که انسان‌ها را به نتایج مشابهی چون ارزش آزادی و برابری می‌رساند.

نظریه کنش ارتباطی هابرماس تلاشی است برای توضیح رابطه انسان‌ها با یکدیگر. آنچه پایه و بنیاد تعامل انسان‌ها با یکدیگر است، ارتباط و کنش و واکنش بین ذهن‌های آن‌هاست. پدیده‌های انسانی - اجتماعی نیز محصول رابطه بین‌الذهنی انسان‌هاست. کنش ارتباطی تعاملی است مبتنی بر زبان، و به تفاهم میان انسان‌ها و ارتباط خلاق میان آن‌ها منجر می‌شود. در این مسیر هویت‌ها و نگرش انسانی شکل می‌گیرد و از حالت شیء‌بودگی و مسخ‌شدگی فاصله می‌گیرد، و عقلانیت استعلایی پایه و بنیاد روابط انسانی می‌گردد (پیوزی و هابرماس، ۱۳۷۹، ۲۶-۱۶، Habermas, 1995, 15-35/).

در کنش ارتباطی، انگاره مناظره، گفتمان و گفت‌وگوی فارغ از هر نوع سلطه یا آسیب‌شناسی‌های زبانی مطرح است که معطوف به فهم و اجماع بین‌ذهنی به منزله مناسب‌ترین رویه در سپهر عمومی است. سپهر عمومی عرصه‌ای است که در آن مناظره عمومی در مورد موضوعات مختلف مورد توجه عموم شکل می‌گیرد و تلاش می‌شود



اقتدار سیاسی به اقتدار عقلانی بدل گردد. اصول برابری و دست‌رسی‌پذیری، بنیان مشترک و کنترل دموکراتیک از خصوصیات سپهر عمومی است. در این وضعیت، اختلافات و تعارضات به شکلی عقلانی از طریق شیوه‌ای ارتباطی که رها از هرگونه اجبار است، حل و فصل می‌شوند. زبان هم‌ابزاری برای اجماع‌آفرینی و ایجاد توافق میان سوژهایی است که سخن می‌گویند و عمل می‌کنند. بی‌تردید اطراف یک گفت‌گو تجربه‌های متفاوت، اختلاف نظر و حتی انگاره‌های متعارضی دارند که باید از طریق گفتمان حل شود. گفتمان شکل خاصی از تعامل است که در آن کنش به تعویق می‌افتد، و نیروی استدلال غلبه می‌یابد. از طریق ارتباطات تعاملی است که سوژه‌ها به تفاهم نایل و با یک‌دیگر پیوند می‌یابند (Risse, 2000, 11-21).

### مرکزیت‌زدایی از دولت و گسترش مراکز تعاملی

یکی از مشکلات نئورئالیسم دولت‌محوری در عین نداشتن نظریه‌ای در مورد دولت است. در نئورئالیسم، دولت به نیرویی مادی تقلیل پیدا می‌کند که تنها کنش‌گر نظام بین‌المللی است. هویت دولت مفروض تلقی شده و فرض می‌شود که ماهیتی یک‌پارچه دارد که اهداف، منافع و تصمیمات آن را شکل می‌دهد. در نتیجه، تنها منافع و اهدافی را مشروع می‌داند و به رسمیت می‌شناسد که با مشروعیت و منافع دولت تقارن داشته باشد. نئورئالیسم ساختار جهانی را به موازنه قدرت تقلیل می‌دهد، و به نیروهای اجتماعی، ابعاد هنجاری و نهادهای نظم موجود توجه نمی‌کند. اقتصاد و قلمرو روابط اقتصاد سیاسی و روابط حاصل از آن نادیده گرفته شده و نظم صرفاً وابسته به قدرت تلقی می‌گردد. ساختارگرایی نظریه نئورئالیسم به دلیل وجه جبرگرایانه و ندیدن امکانات تحول و نادیده انگاشتن نقش کارگزاری انسانی مورد انتقاد است. انسان‌ها از منظر رئالیسم صرفاً حاملان منطق عقلانی محدودی هستند که نظام و ساختار بر آن‌ها تحمیل می‌کند و هرگز در مورد آن بازاندیشی نمی‌کنند. لذا رهیافت رئالیستی به منزله یک رویکرد مضیق، حوزه ارتباطات را محدود می‌کند و مانع از ایجاد فضای بین‌الذہانی، مفاهمه‌ای و ارتباطات شفاف می‌گردد.

یکی از پرسش‌های اساسی نظریه پردازان انتقادی این است که اصولاً دولت چیست؟ نظام دولت‌ها به موازات توسعه اقتصاد سرمایه‌داری و فراگیری فرهنگ مدرنیته شکل گرفت. به همین دلیل نمی‌توان اقتصاد را از سیاست جدا کرد. دولت مستقیماً منافع

طبقات اجتماعی حاکم را منعکس نمی‌کند، ولی دارای نقشی مهم در حمایت از یک نظم اجتماعی سرکوب‌کننده است. نظریه انتقادی به دنبال برقراری رابطه میان سیاست و اقتصاد است. لینکلتر نظام دولت‌ها را به صورتی که ما تا به حال شناخته ایم، یعنی حاکمیت‌های جداگانه، واحدهای مستقل دارای مرزبندی‌های حقوقی و جغرافیایی، را ضد روابط بین‌الملل تلقی می‌کند؛ زیرا به جای ایجاد اجتماع انسانی عملاً باعث جدا کردن و دور نمودن اجتماعات از یک‌دیگر می‌شوند. هر یک از دولت‌ها در چارچوب واحدهای جداگانه سیاسی، تنها به منافع و امنیت خود می‌اندیشد. این باعث بروز تعارض و تنش در سیاست بین‌الملل خواهد شد. نظریه انتقادی به دنبال ایجاد اشکال جدیدی از روابط سیاسی بین‌المللی است تا کلیه انسان‌ها بر اساس اصل مساوات و در هم‌زیستی با یک‌دیگر به سر برند. هدف هنجاری نظریه انتقادی تسهیل بسط اجماع اخلاقی و سیاسی در امور بین‌المللی است و با تاکید بر ارتباطات منطقی، راهی را به سوی نوعی عام‌گرایی متساهل که حالت فراگیر داشته باشد، می‌گشاید و به دنبال مرکزیت‌زدایی از دولت است (قوام، ۱۳۸۴، ۱۹۷-۱۹۶).

نظریه‌پردازان انتقادی صراحتاً به دنبال نقشی‌اند که کنش‌گران غیردولتی می‌توانند داشته باشند. کاکس اولویت هستی‌شناختی را به کنش‌گران اجتماعی می‌دهد نه حکومت‌ها. این بدان معناست که نه تنها کنش‌گران دولتی هویتی ثابت ندارند، بلکه کنش‌گری هستند در کنار سایر کنش‌گران نظام بین‌الملل. این به گسترش و تنوع مراکز ارتباطی و موضوعات مد نظر آن‌ها منجر می‌شود؛ از جمله، محیط زیست یا سپهر زیستی. لذا به زعم لینکلتر سیاست جهانی در یک چارچوب نوین مبتنی بر این عناصر است: بر ساختن یک نظام جهانی و سیاسی که از دولت فراتر رفته و از همه سوژه‌های انسانی حمایت می‌کند، افول منافع انفرادی، ظهور و گسترش سخاوت بشری که از مرزهای دولتی فراتر رفته و به مردمان همه جهان بسط می‌یابد؛ و شکل گرفتن اجتماع بشریت که همه مردم وفاداری اولیه خود را به آن معطوف سازند (مشیرزاده، ۱۳۸۴، ۲۴۲-۲۴۱). این منجر به تعاملات بیشتر و گسترش حلقه‌های ارتباطی در سطوح مختلف با بازی‌گران مختلف و مرکزیت‌زدایی از دولت به عنوان کنش‌گر اصلی می‌شود.

### نظریه انتقادی رژیم‌های بین‌الملل و تاکید بر رهیافت ارتباطی

هژمونی بین‌المللی از دیگر مسائل مورد توجه نظریه انتقادی است. منظور این است که قدرت طبقات مسلط صرفاً ناشی از اجبار نیست، بلکه مبتنی بر رضایت نیز است. زیرا قادر شده‌اند که مجموعه انگاره‌هایی را که تامین‌کننده منافع خاص است، به امری عام تبدیل کنند. سلطه هژمونیک بُعد فرهنگی و ایدئولوژیک هم دارد. از نظر کاکس ریشه هژمونی بین‌المللی در هژمونی داخلی است. طبقه اجتماعی مسلط به آن شکل داده و سپس بسط یافته و بر کشورهای پیرامونی تأثیر گذاشته است. کاکس ثبات را هژمونی مبتنی بر تناسب در شاکله‌ای مرکب از قدرت مادی، تصویر جمعی غالب از نظم جهانی شامل هنجارهای بین‌المللی و مجموعه‌ای از نهادهای اداره نظم می‌داند. هژمونی قابل تقلیل به قدرت و زور نیست، و بر ابعاد نمادین و نهادین نیز تاکید می‌گردد. وی با تاکید بر نقش نهادهای بین‌المللی در تداوم هژمونی، نوعی نظریه انتقادی رژیم‌های بین‌المللی ارائه می‌کند. نهادهای بین‌المللی تجسم قواعد تسهیل بسط نظم جهانی هژمونیک‌اند، و در عین حال با جذب نخبگان پیرامونی، یکی از منابع بالقوه ضد هژمونی را نیز در برمی‌گیرند و حتی برخی از انگاره‌های ضد هژمونیک را نیز جذب می‌کنند و آن را با آموزه هژمونیک سازگار می‌کنند ( هادن و وین جونز، ۱۳۸۳، ۴۸۶-۴۷۵).

نظریه پردازان انتقادی درصدد بهره‌گیری از دانش برای مقاصد سیاسی‌اند، و به رابطه میان نظریه و عمل توجهی خاص دارند. آن‌ها برای یک هدف سیاسی به دنبال شناخت‌اند؛ آزادسازی بشریت از ساختارهای ظالمانه جهان سیاست و دنیای اقتصاد که توسط قدرت‌های هژمونیک کنترل می‌شود. آن‌ها می‌خواهند از چهره سلطه دنیای شمال غنی بر جنوب فقیر پرده بردارند.

نظریه پردازان انتقادی می‌خواهند آنچه را که خود هدف نهایی تمام شناخت‌ها می‌دانند پیشرفت دهند؛ یعنی هدف بزرگ آزادسازی بشر از ساختارهای اجتماعی دنیایی که تاکنون اقلیت نسبتاً کوچک از جمعیت جهان را بر اکثریت حاکم ساخته است. نظریه انتقادی انقلاب‌گرا به دنبال سرنگونی نظام اقتصادی و سیاسی موجودی است که رهیافت ارتباطی را محدود می‌سازد. این تحولات به برجسته‌شدن فزاینده ارتباطات در سطوح مختلف و به چالش کشیده شدن جای‌گاه هژمونیک منجر می‌گردد.

### گستره ارتباطی گفتمان امنیت

نظریه انتقادی در مورد مسائل مربوط به امنیت، به طور خاص متوجه جهت‌گیری وضع موجود رئالیسم و نیز این واقعیت است که تاکید بر ابزارهای رسیدن به هدف مد نظر است تا ارزش مندی خود هدف (Devetak, 1969, 152).

رئالیسم به علت تک‌بعدی بودن از لحاظ دولت‌محوری و نظامی‌گری مورد انتقاد قرار گرفته است. رئالیسم احتمال تغییر را در نظر نمی‌گیرد، بنابراین، هیچ مبنای فلسفی برای مفهوم‌سازی محدود امنیت نیز فراهم نمی‌آورد. اگر دولت را به لحاظ هستی‌شناسی موجودیت برتر و تنها مرجع شایسته حفظ امنیت در روابط بین‌الملل بدانیم، در واقع به قول گرامشی از نیروی مسلطی که ما را از تحلیل ناامنی تجربه شده توسط افراد، گروه‌ها و جوامع در سطح فرو ملی بازمی‌دارد، حمایت کرده ایم. بنابراین، نظریه انتقادی به بقا و وجود نیروهای ضداستیلا و تعدیل امنیت مسلط و گفتمان‌های توسعه معتقد است، و به فهم‌های متفاوت از امنیت و این که چه چیزی باید امن شود، کمک می‌کند. مطالعات امنیتی انتقادی واکنشی در برابر حل مشکلات مطالعات سنتی امنیتی است و خواهان به چالش کشیدن گفتمان برتری‌جویانه است (LinkLater 1990, 12,27-28,).

از دیدگاه فمینیسم انتقادی، نداشتن امنیت امری جنسیتی است که با سایر منابع ناامنی نظیر نژاد، فقر و روستانشینی ترکیب می‌شود. فمینیست‌ها قدرت را به منزله توانایی متقابل تعریف می‌کنند نه استیلا، و نیز به منزله یکی از اهداف فمینیزه کردن محیط داخلی و بین‌المللی به دنبال عریان کردن قدرت از بعد زور آن برای حفظ امنیت می‌باشند. آن‌ها صرف نظر از جنسیت به اوضاع افرادی که سرکوب شده‌اند می‌پردازند و گاهی به گفتمان افراد سرکوب شده تبدیل می‌شوند و با آن ارتباط برقرار می‌کنند (Tickner, 1997, 611-632).

نظریه انتقادی به طور سرسختانه علیه عقاید جهان‌شمول و کلی‌نگر امنیت مورد نظر واقع‌گرایان و فراروایت‌ها به منزله مبنای درک تئوریک و اخلاقی در حوزه روابط بین‌الملل حمله می‌کنند. این امر به تضعیف تجویزهای توسعه‌گرایانه و ساده‌انگارانه برای جهان سوم کمک می‌کند. این امور به منزله ابزارهای تامین نیازهای اساسی، قلمداد می‌شوند که به نظر، امنیت را صرفاً تا سطح بقا تقلیل داده‌اند. عصر حاضر دوره‌ای است که افق آن توسط ملاحظات و خطرات جهانی که در نوع و اندازه خود بی‌نظیرند

توصیف می‌شود (کرلی و پتی فورد، ۱۳۸۴، ۱۴۰). این نشان دهنده طیف گستره ارتباطی گفتمان امنیت در حوزه‌های مختلف است. از لحاظ دیگر، رهایی نیز به یک اعتبار مستلزم امنیت است؛ امنیتی که منحصر به دولت‌ها نیست، و بسط می‌یابد و همه روابط اجتماعی انسانی و همه اجتماعات را در برگیرد. امنیت نمی‌توان به زیان دیگران، اعم از دولت‌ها یا اشخاص به‌دست آورد (Devetak, 1969, 167).

### دغدغه زیبایی‌شناسی و نقد کارویژه فرهنگی

به زعم اعضای مکتب فرانکفورت «هنر را باید زبانی رمزی برای فرایندهایی که در جامعه رخ می‌دهند تلقی و تفسیر نمود». فرهنگ هنری بیان‌گر «اعتراض همیشگی موارد خاص علیه موارد عام، جهانی و همه‌گیر است»، تا زمانی که موارد عام خود را با موارد خاص وفق دهند. بدین ترتیب، نظریه‌پردازان انتقادی معتقدند که بهترین شکل هنر یعنی «هنر اصیل»<sup>۱</sup>، متضمن ابعادی انتقادی است که با توسل به وضعیت آرمانی به نفی وضع موجود می‌پردازد (Kellner, 1984, 196-209). هنرمندان بزرگ عصر بورژوازی، همین طور قرون وسطی و دوران رنسانس و روشن‌گری، از این توانایی بهره‌مند بودند که یک تجربه خاص فردی را با استفاه از زبان موسیقی، نقاشی یا شعر و ادبیات به صورت یک گزاره جهانی و همگانی درآورند. هر اثر هنری واجد ساختاری است با نوعی کارکرد دلالت‌گر. اثر هنری به گونه‌ای به عرضه یا بازنمایی امور خاص می‌پردازد. هنر قادر به خلق تصاویری از زیبایی و نظم یا تناقض و تنافر است. دنیای عینی هنر از دل نظم موجود بیرون کشیده می‌شود، لیکن هنر این نظم را به شیوه‌ای غیرمتعارف به تصویر می‌کشد. تاثیرات رهایی‌بخش هنر در پی نفی اشکال مسلط جهانی است. یعنی هنر با شیوه بیان خاص خود واقعیت موجود را از هم گشوده، و به نفی آگاهی شیء‌شده یا آگاهی کالایی و کاذب می‌پردازد. به عقیده آدورنو، برخی از آثار بتهوون بیان‌گر آشتی بین ذهن و عین، و جزء و کل است؛ بیان‌گر جامعه‌ای یک‌پارچه است. در موسیقی بتهوون اجزای فردی نت تنها در بستر کل یعنی در ساختار سمفونی معنا پیدا می‌کند (نوذری، ۱۳۸۴، ۲۷۳-۲۷۲).

مارکوزه «شکل زیباشناختی را نتیجه تغییر شکل محتوایی معین به کلیتی خودکفا»

تعریف می‌کند، و در این جا به نقش عنصر زبان و آگاهی می‌پردازد. بدین ترتیب، اثر هنری از فرایند مداوم واقعیت خارج شده، اهمیت و حقیقت خودش را درمی‌یابد. تغییر شکل زیباشناختی از راه بازسازی زبان و فهم و دریافت صورت می‌گیرد. بر این مبنا، وی وظیفه انتقادی هنر و سهم آن را در مبارزه برای آزادی نیز در شکل زیباشناختی می‌داند. نظریه مارکوزه درباره هنر، هم متضمن کیفیات معترضانه و پوشش درونی رادیکال هنر علیه واقعیت‌های مستقر موجود است که با اتکا به منطق درونی هنر می‌توان به چالش با نظم موجود برخاست، و هم تجلی و تجسم تصویری زیبا از آزادی است که عبارتند از دگرگون ساختن امور واقع و کشف دنیایی که در واقعیت موجود مسخ و پایمال شده است (مارکوزه، ۱۳۶۸، ۱۲۳-۱۱۹).

به زعم مارکوزه، پیشرفت فنی سبب پیدایش نظام سلطه در سطحی وسیع شده که هرگونه اعتراض را سرکوب می‌کند. اندیشه نیز تحت سلطه تکنولوژی انبوه قرار می‌گیرد. انباشت سرمایه منجر به پیدایش دولت رفاه شده و به تدریج تمام کسانی را که زمانی ناراضی بودند، در خود جذب و هضم می‌کند. بدین ترتیب، انسان در ازای کالا و منافع مادی، آزادی خود را از دست می‌دهد. نیازهای کاذب، هوش و حواس انسان را به خود معطوف می‌کند. در نهایت، فرهنگ روز به روز ضعیف‌تر و «تک‌ساختی» می‌شود، زیرا عقاید و آراء دیگر از صحنه رخت برمی‌بندند. حتی ساحت زیباشناختی نیز در اثر فعالیت مخرب رسانه‌های جمعی از هستی تهی می‌گردد، و آثار فرهنگ روشنفکری نیز دچار از خود بیگانگی شده و به صورت کالا عرضه می‌گردند (مارکوزه، ۱۳۵۹، ۸۹).

چند عامل موجب تشدید این فرایند می‌شود:

- کالایی شدن آثار هنری؛
  - شیء شدن آثار هنری و از دست دادن ارزش‌های ذاتی؛
  - فرایند «بت‌وارگی» آثار هنری، که ارزش‌های حقیقی و کاربردهای انتقادی اجتماعی خود را از دست داده و به صورت بت در می‌آیند و انسان‌ها را تحت تأثیر جذبه‌های سحرآمیز خود تبدیل به بندگان می‌سازند.
- در نظام تولید سرمایه‌داری، فرهنگ در کلیت خود به صورت «صنعت فرهنگ» درآمد، و هدف اصلی آن افزایش هر چه بیشتر سود به نفع صاحبان این صنعت جدید و فراگیر است. بدین ترتیب، فرهنگ از هرگونه تفکر انتقادی تهی شده و به تبع آن از

هر گونه مواضع سیاسی اعتراض آمیز هم دور شده است. موسیقی نیز مانند «دیگر تولیدات صنعت فرهنگ در معرض روند کالایی شدن قرار گرفته و به صورت شی و کالای قابل خرید و فروش در بازار درآمده است. نتیجه این امر چیزی جز سرکوب شنونده و طرد موسیقی اصیل نیست (Held, 1995, 100). لذا آدورنو به دنبال بازگشت معنا به موسیقی و برقراری رابطه آن با انسان‌ها است. وی در ادامه با مقایسه موسیقی اصیل و موسیقی پاپ یا عوام‌پسند به نقد موسیقی پاپ می‌پردازد.

موسیقی پاپ بر ایجاد نوعی قالب ذهنی که بیان‌گر اضطراب و بی‌دقتی است، تاکید دارد. این قالب توسط صنعت فرهنگ که به اشاعه تفریحاتی که اذهان را از واقعیات زندگی منحرف می‌سازند، تکمیل می‌گردد و به صورت ابزاری در خدمت این صنعت در می‌آید. موسیقی پاپ از طریق مضامین تکراری و سروصدای محض به بت‌وارگی در موسیقی و سیر قهقرایی آگاهی شنونده منجر می‌شود. این موسیقی در جهت ممانعت از هرگونه انتقاد از نظم اجتماعی حاکم عمل می‌کند، دارای تأثیری مخرب است و شخصیت‌های آرام و تمکین‌کننده به وضع موجود پرورش می‌دهد. تمام واکنش‌ها به صورت انفعالی، تقلیدی و تهی از ارزش‌اند و ارتباط را قطع می‌کنند. در مقابل، آدورنو به نقش پیونددهنده و انسجام‌بخش موسیقی، به ویژه موسیقی اصیل در جامعه اشاره می‌کند، و برای آن کارویژه مثبتی قایل است. از نظر او موسیقی در سطح وسیع یک عامل اجتماعی استحکام‌بخش و گسترش‌دهنده روابط تعاملی و طیف ارتباطی است (نوذری، ۱۳۸۴، ۳۵۳-۳۵۲).

### نتیجه‌گیری

نظریه پردازان انتقادی از نظر معرفت‌شناختی رهیافت‌های اثبات‌گرا و تلاش برای تدوین عبارات عینی و از لحاظ تجربی قابل واری در مورد جهان اجتماعی را زیر سوال می‌برند. از نظر روش‌شناختی هژمونی روش علمی واحد را رد می‌کنند و از تکثر رهیافت‌ها دفاع می‌کنند و بر اهمیت راهبردهای تفسیری تاکید دارند. نظریه پردازان انتقادی از لحاظ هستی‌شناختی برداشت‌های خردگرا از سرشت و کنش انسانی را به چالش می‌کشند، سرشت بشر را ثابت نمی‌دانند و بر آنند که شرایط اجتماعی در هر مقطع زمانی به آن شکل می‌هد. آنان بر ساخت اجتماعی هویت‌های کنش‌گران تاکید می‌کنند و مفاهیم و اندیشه‌های خود را با توجه به تغییر موضوعاتی که در پی فهم آن‌ها

هستند، تعدیل و تنظیم می‌کنند و نهایت این که در تمام موارد فوق با هر تغییری ارتباط برقرار می‌کنند و با تاکید بر روش‌های ارتباطی متنوع، باعث گسترش حلقه‌های ارتباطی و افزایش گستره تعاملی خود در مقایسه با دیگر نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌گردند.





## منابع:

۱. بلیس، جان و استیو اسمیت (۱۳۸۳)، *جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، جلد اول، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، نشر موسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران.
۲. پیوزی، مایکل (۱۳۷۹)، *یورگن هابرماس*، ترجمه احمد تدین، تهران، نشر هرمس.
۳. جکسون، رابرت و گئورگ سورنسون (۱۳۸۳)، *درآمدی بر روابط بین‌الملل*، ترجمه مهدی ذاکریان و دیگران، تهران، نشر میزان.
۴. سلیمی، حسین (۱۳۸۴)، *نظریه‌های گوناگون درباره جهانی‌شدن*، تهران، انتشارات سمت.
۵. قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، *روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها*، تهران، نشر سمت.
۶. کرلی، ملیسا و لیود پتی فورد (۱۳۸۴)، «نظریه انتقادی و فرانواگرای: چالش‌ها»، ترجمه ابوذر گوهری مقدم، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال ۸، شماره اول، بهار.
۷. برای مطالعه بیشتر، رجوع کنید به: ماکوزه، هربرت (۱۳۵۹)، *انسان تک‌ساحتی*، ترجمه محسن مویدی، تهران، نشر پایا.
۸. ماکوزه، هربرت (۱۳۶۸)، *بُعد زیباشناختی*، مترجم داریوش مهرجویی، تهران، نشر اسپرک.
۹. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران، انتشارات سمت.
۱۰. نوذری، حسینعلی (۱۳۸۴)، *نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی*، تهران، نشر آگه، و هم‌چنین برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به:  
Adorno, "Sociology of Art and Music", in *Aspects of Sociology*.
۱۱. هادن، استفن و ریچارد وین جونز (۱۳۸۳)، «نظریه‌های مارکسیستی روابط بین‌الملل»، در جان بلیس و استیو اسمیت، *جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، جلد اول، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، نشر موسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران.

۱۲. هولاب، رابرت (۱۳۷۸)، یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی و مجادلات فلسفی، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
13. Cox, R. (2002. a), "Civilizations and the 21<sup>st</sup> Century", in M. Mozaffari, ed., *Globalization and Civilizations*, London, Routledge.
14. Cox, R. (2002. b), "Universality in International Studies: A Historical Approach" In Harvey and Brecher, eds. *Critical Perspectives in International Studies*, Ann Arbor, University of Michigan Press.
15. Devetak, R. (1969), "Critical Theory", in Burchill, S. and Linklater, *Theories of International Relations*, London, Macmillan.
16. Gill, S. (1993), "Epistemology, Ontology and the Italian School", in Gill ed., *Historical Materialism and International relations*, Cambridge, Cambridge University Press.
17. Habermas, J. (1995), *The Theory of Communicative Action*, translated by T. Mc Carty, Cambridge, Polity Press, Vol. 1.
18. Held, D. (1995), Introduction to Critical Theory: Horkheimer to Habermas, Cambridge, Polity Press, Rpt.
19. Kellner, Douglas (1984), "Critical Theory and the Culture Industries: A Reassessment", *Telos*, No.62.
20. LinkLater, A. (1990), *Beyond Realism and Marxism: Critical Theory and International Relations*, London, Macmillan.
21. Linklater, A. (1997), "Neorealism in theory and Practice", In Booth and Smith, eds, *International Relations Theory Today*, University Park, PA: The Pennsylvania State University Press.
22. Payne, Michael (ed) (1996), *A Dictionary of Cultural and Critical Theory*, Cambridge, Black Well.
23. Risse, T. (2000), "Let's Argue: Communicative Action in World Politics", *International Organization*.
24. Tickner, Ann. (1992), *Gender in International Relations: Feminist*

*Perspectives in Achieving Global Security*, New York.

25. \_\_\_\_\_ . (1997), "You Just Don't Understand: Troubled Engagements Between Feminists and International Relations Theorists", *International Studies Quarterly*, Vol. 41.





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی